



شهید قاسم سلیمانی

شهید سیدحسین نصرالله

شهید ابوبهدی المهندس

شهید مصطفی چمران

شهید اواردو آنبلی

شهید حسن شاطری

شهید حسن طهرانی مقدم

شهید حسین مددانی

شهید محسن فخری‌زاده

شهید صیاد شیرازی

شهید محسن حججی

شهید سیدمحمدباقر حکیم

شهید عدا مغنیه

شهید ابراهیم زکرائی

دکتر رمضان عبدالله

سردار ابراهیم محمدزاده

پاسدار ایمان

خاطره‌نگار: بتول تقوی‌راده، خواهر شهید

محمدحسین تقوی‌راد

ولادت: ۱۳۴۰/۴/۵ - شهرری، استان تهران

شهادت: ۱۳۵۸/۲۹ - پاهو

نحوه شهادت: تیرباران توسط عوامل دشمن داخلی

دموکرات و کومله

مزار شهید: تهران، بهشت زهرا (س)، قطعه ۲۴،

ردیف ۲۷، شماره ۴

شهید محمدحسین تقوی‌راد مؤذن مسجد صاحب‌الزمان(عج) در محله اقدسیه بود و دوران کودکی خودش را با بچه‌های مسجد محل می‌گذراند. او فرد مذهبی‌ای بود، مهربان بود و اخلاقی بسیار نیکو داشت. فرد منظمی بود و معتقد به عقاید دینی و مذهبی. ارادت خاصی و بسیار زیادی به امام خمینی(ره) داشت و در ایام ماه مبارک رمضان و محرم و صفر در تکیا و هیئت‌ها شرکت می‌کرد. ایمان و تقوا و معتقد بودن به عقاید مذهبی و ائمه‌الطهار، از ویژگی‌های برجسته‌برادر شهید بود. شهید در ماه مبارک رمضان، سحری خود را میل کرد و نماز صبح را به‌جا آورد و راهی یادگان حضرت ولی‌عصر(عج) در تهران شد. به خانواده خودش گفت: «ممکن است آخرین دیدار ما باشد، مراقب خودتان باشید.» و متذکر شد: «راه امام خمینی را ادامه دهید، تا عاقبت‌به‌خیر شنوید.» امر به معروف و نهی از منکر و راه امام خمینی، راه ولایت فقیه است. این آیه قرآن که خداوند مجاهدان را بر نشستنگان برتری و فضیلت داده و راه زبان محمدحسین بود و به عقیده‌اش شهادت، تنها راه سعادت است. او برای خانواده، احترام زیادی قائل بود. برای دفاع از کشور و اسلام و قرآن، جان خود را فدا کرد. آرزو داشت که امام را ببیند و جان خودش را فدای انقلاب و امام نماید. وی نمازها و دعاهایش را اول وقت به‌جا می‌آورد و در تحصیل بسیار کوشا بود. زمانی که از خانواده‌مان، به بهشت زهرا رفتیم برای تشییع شهدا، به ما اطلاع دادند که برادر ما نیز شهید شده و جنازه او را به همراه ۱۸ شهید پاهو، به بهشت زهرا منتقل کردند. به‌عنوان اینکه محمدحسین، برادر بزرگ ما بود و حامی و پشتیبان خانواده، آن لحظه احساس کردیم دیگر دشمنان خالی شده است. بسیار غمگین و غصه‌دار شدیم و گرد غریبی و غربت و تنهایی بر چهره خانواده ما نشست. امروز پس از سال‌ها، یاد و خاطره تمام شهدان کشورمان زنده است. برای ما نیز، یاد محمدحسین، رفتارهای بسیار نیکوی او، میهن‌دوستی، پیرو راه ولایت فقیه بودن و امر به معروف و نهی از منکرش در ذهن و قلبمان به جا مانده و پیرو توصیه‌هایش هستیم.

عاشقان راه حق

خاطره‌نگار: معصومه حیدر تأملینی، خواهر شهیدان حیدر تأملینی،شهیدمحسن حیدر تأملینی
ولادت: ۱۳۳۷/۱/۵ - استان تهران

شهادت: ۱۳۶۰/۱۲/۲۶ - یادگان امام حسن مجتبی‌(ع)، بزرگراه تهران‌بارس

نحوه شهادت: اصابت تیر به سر در عملیات آموزش

جهت اعزام

مزار شهید: تهران، بهشت زهرا (س)، قطعه ۲۴،

ردیف ۱۰۹، شماره ۳۲

جانباز و شهید منصور حیدر تأملینی
ولادت: ۱۳۴۰/۱/۲۳ - استان تهران
جانبازی: ۱۳۵۹/۹/۱۵ - جاده اهواز - ماهشهر
نحوه جانبازی: اصابت ترکش خمپاره به کمر در حین دیدهبانی و قطع نخاع
شهادت: ۱۴۰۱/۴/۲۹
نحوه شهادت: بر اثر ترابسی کلیه پس از ۴۱ سال درد و رنج جانبازی

مزار شهید: تهران، بهشت زهرا (س)، قطعه ۲۳۲،

در کنار مادر

من یازده سالم بود که برادرم محسن شهید شد. کودکی‌اش را که ندیدم، جوانی‌اش همیشه با درس و کتاب بود. برادرم نابغه علمی بسود و در بهترین دانشگاه‌های ایران رشته‌وار و ساختمان تحصیل می‌کرد. کودکی من و برادرم زیاد یاد نیست، ولی چون من کوچک‌تر بودم، مرا دوست داشت. مادرم آرایشگر خانگی بود و او از ما مراقبت می‌کرد تا مزاحم مادرم نباشیم. خصوصیاتش مهربانی با خانواده و دوستان بود و در واقع، بچه در سن‌خوآن بود. شب قبل از رفتنش به جبهه با برادر سومم، که سال قبلش جانباز شده بود، داشت وصیت‌نامه می‌نوشت. مادرم ناراحت شد و سرش غری می‌زد. قبل از رفتن به جبهه به برادر کوچکم که ۱۷ سالش بود توصیه کرد، خیلی مراقب برادر جانبازمان باشد، چون خودش توی این کی سال همه کارهای او را انجام دهد. به عشق و علاقه‌اش به ما، یعنی خانواده، خدایی خوب بود؛ همه را دوست داشت و احترام می‌گذاشت. در آخرین روزهای سال ۶۰، شهادت‌اش را به ما خبر دادند؛ ولی به خودم، دوستم خبر داد. برادرم صبور بود و هم عشقش این بود که به جبهه برود. محسن با علم و ابتکارش برای جبهه، همیشه در خاطرم زنده است. شهادتش پیش از اعزام، نشان از اراده قوی‌اش دفاع از میهن دارد.

کودکی‌ام منصور ملی نیست، ولی جوانی خوبی داشت. خودش می‌گفت این ۱۹ سال زندگی‌اش، همیشه به‌خوبی گذشته است.هیچ‌وقت حسرت نخورد و هیچ‌وقت از جانباز بودنش تانیلید و افتخار می‌کرد. برادرم مرد بزرگی بود، چون ما خیلی زود در سال ۶۵، پدرم را از دست دادیم و از آن موقع، برای ما حکم پدر داشت. دیدار آخر قبل شهادتش، زیر دستگاه دیالیز بود که برای همیشه به خواب ابدی رفت. تمام حوشش این بود که در کنار مادرم خاک شود. همیشه ما را به اعتقاد، صبر و محکم بودن تشویق و حجاب را گوشزد می‌کرد. برادرم، در خاندانش آشپزخانه‌ای طراحی کرده بود که اول برای نیازمندها، به نیت ائمه معصومین غذا طبخ شود. این آشپزخانه را به من و پسرش سیرد تا رانش را ادامه دهیم. عاشق خانواده‌اش بود. تمام عمرش را به مادر و من و بقیه خواهر و برادرها خدمت مالی و خانی کرد. عاشق کشور و رهبر بود. ایمان زیادی به اعتقاد مذهبی‌اش داشت. تحصیلاتش زیر دیپلم بود. خبر جانبازی‌اش را دوستش، از ستاد ارتش، به برادرم محسن دادند و او به خانواده خبر داد. شهادتش هم متأسفانه جولی چشم‌های من و پسرش زیر دستگاه دیالیز بود.

امروز همه، برادرم را به خاطر همین آشپزخانه که در خلعتش است، کلی تحسین می‌کنند. با شهادت منصور، خدا برای بار دوم، مرا یتیم کرد. با افتخار می‌گویم، برادرم (پدرم)، شهادت مبارک باشد.

نماد صبر و غیرت

خاطره‌نگار: صدیقه تقی‌پور، خواهر شهید

محمد تقی‌پور

ولادت: ۱۳۴۹/۸/۱۷ - استان تهران

شهادت: ۱۳۶۶/۱۰/۲۷ - ماووت عراق، عملیات



شهید حمید سماعی یکتا

بیت‌المقدس ۲

نحوه شهادت:اصابت قناصه(تکتیرانداز) به پیشانی و برخورد خمپاره به آمبولانس در مسیر انتقال به پشت جبهه، منجر به قطع دست و پا

مزار شهید: تهران، بهشت زهرا (س)، قطعه ۴۰،

ردیف ۲۹، شماره ۲۳

وقتی محمد نوجوان بود، مدرسه من و او کنار هم بود و با هم به مدرسه می‌رفتیم. آن زمان محمد ۱۶ سال داشت و من ۱۷ ساله بودم. یک روز که از مدرسه زهرا منتقل کردند. به‌عنوان اینکه محمدحسین، برادر بزرگ ما بود و حامی و پشتیبان خانواده، آن لحظه احساس کردیم دیگر دشمنان خالی شده است. بسیار غمگین و غصه‌دار شدیم و گرد غریبی و غربت و تنهایی بر چهره خانواده ما نشست. امروز پس از سال‌ها، یاد و خاطره تمام شهدان کشورمان زنده است. برای ما نیز، یاد محمدحسین، رفتارهای بسیار نیکوی او، میهن‌دوستی، پیرو راه ولایت فقیه بودن و امر به معروف و نهی از منکرش در ذهن و قلبمان به جا مانده و پیرو توصیه‌هایش هستیم.

گاهی برای شناختن یک شهید، لازم نیست به‌روز شهادتش برویم؛ کافی است پای روایت خانواده‌اش بنشینیم. آن وقت، پشت نام و تصویر هر شهید، زندگی‌ای را می‌بینیم سرشار از ایمان، محبت، مسئولیت‌پذیری و انتخاب‌هایی که سرانجام به اینار جان در راه خدا و وطن انجامیده است. این خاطرات، فقط روایت لحظه شهادت نیست؛ روایت سبک زندگی شهیداست؛ همان ویژگی‌های ساده‌ای که شاید در روزمرگی‌ها دیده نشوند، اما در بزنگاه‌ها از انسان، قهرمان می‌سازند. مهربانی، احترام به پدر و مادر، کمک



شهید مسعود سلطانی

نداشت و حضورش در منطقه، شکل دیگری گرفت. به مادرم می‌گفت: «اگر من شهید شدم، هر هفته به مزارم بیاً.» این حرف‌ها مادرم را خیلی متأثر می‌کرد. یک‌بار از پهلوی زخمی شد. حتی در آن مدت هم نمی‌توانست در تهران بماند. مدام می‌گفت: «خوبم، دیگر باید به منطقه بروم.» چند وقت ماند و دوباره رفت. وقتی می‌خواست وقتی شهید شدم، کشش کم بود. آن‌قدر پیگیری کرد تا فهمیدبچه‌های هم‌سنش شناسنامه‌ایشان را دستکاری می‌کنند و به جبهه می‌روند. او هم همین کار را کرد.



سردار شهید علی هاشمی

در آنجا قبول شوم.» در عملیات خیبر، حمید به‌عنوان خشنک شسرت کرد. چند روز از تباطشان پا پشت جبهه قطع بود. همان روزها، پدرمان شهید شد، اما هیچ‌کدام از ما، حتی حمید، از آن خبر نداشتیم. شب قبل از شهادت، خواب پدر را دیده بود و صحبتش به دوستش گفته بود: «پدرم شهید شده یا خواهد شد.» به جبهه برود، کشش کم بود. آن‌قدر پیگیری کرد تا شهادت رسید. پیکر او و پدرم، با فاصله ده روز، در حرم امام رضاع) تشییع و به خاک سپرده شد. چند

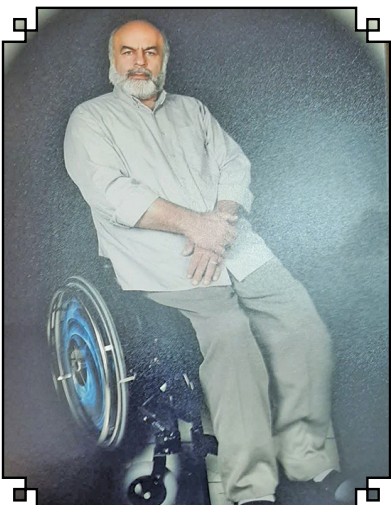
به دیگران، ایمان، ساده‌زیستی و دفاع از وطن، در زندگی این شهیدا به رفتارهایی همیشگی تبدیل شده بود. حالا، سال‌ها پس از پرکشیدنشان، خانواده‌ها هنوز با عکس‌ها، وصیت‌نامه‌ها و خاطراتشان زندگی می‌کنند و از عزیزانی می‌گویند که رفتند، اما رهشان را برای بازماندگان به یادگار گذاشتند؛ روایت‌هایی که نشان می‌دهد شهید، تنها یک نام در قاب عکس یا سنگ مزار نیست؛ یک راه است که هنوز ادامه دارد.

سید محمد مشکوةالممالک



شهید محمدهادی یزدانی

یگان‌های رزم سپاه، حاج علی مأمور تشکیل تیپ ۳۷ نور شد و در عملیات کربلا بیت‌المقدس، نقش مهمی در آزادی خرمشهر ایفا کرد. در آستانه عملیات والفجر مقدماتی، تیپ ۳۷ نور منحل شد و او به فرماندهی سپاه سوسنگرد منصوب گردید. در سومین سال جنگ، آقای محسن رضایی، فرمانده کل سپاه، حاج علی را به فرماندهی قرارگاه سری نصرت برگزید. در سال ۱۳۶۶، او به فرماندهی سپاه ششم امام‌صادق(ع) منصوب شد. سرانجام در ۴ تیر ۱۳۶۷، پس از حمله رژیم بعث برای



شهید منصور حیدر تأملینی

فامیل‌ها به جبهه رفته بود، حسن کمک‌حال همسر کودک خردسال او بود و با مهربانی در کنارشان حضور داشت. او فوق‌العاده مهربان و خوش‌اخلاق بود. رفتارش در فامیل بسیار قابل تحسین بود و همه از اخلاقی بی‌نظیرش تعریف می‌کردند. او با مهربانی و گشاده‌رویی‌اش، در دل همه جا داشت. آخرین باری که حسن به خانه آمد و قصد رفتن به جبهه را داشت، با خنده و ذوق و شوق گفت: «من این دفعه می‌روم و شهید می‌شوم.» انگار عاشق شهادت بود و با تمام وجود

ولادت: ۱۳۴۸/۴/۱۴ - شمیرانات، استان تهران

شهادت: ۱۳۶۵/۱/۲۱ - شلمچه، عملیات

کربلای ۵

نحوه شهادت: موج انفجار و اصابت تیر به پا

مزار شهید: تهران، بهشت زهرا (س)، قطعه ۵۳،

ردیف ۵۴، شماره ۱۰

از دوران کودکی مسعود، خاطرات زیادی در ذهنم نقش بسته است. اما چیزی که همیشه در ذهنم ماندگار شده، احساس مسئولیتش بود؛ حتی از همان سال‌های کودکی. او از همان ابتدا متفاوت بود، جدی‌تر، آرام‌تر و پخته‌تر از بچه‌های هم‌سنش. مسعود، سراپا احترام و مسئولیت‌پذیری بود. نه‌تنها به خانواده، که به مردم، جامعه و میهنش هم احساس مسئولیت داشت.هیچ‌وقت نمی‌خواست سرپا کسی باشد؛ همیشه دنبال این بود که مفید باشد؛ حتی در کوچک‌ترین کارها. آخرین دیدارمان لحظه‌ای بود که نگاهش می‌زد، اما نگاهش عمیق‌تر از همیشه بود. با اینکه چیزی نگفت، گویی نگاهش بر از حرف بود. بعدها فهمیدم آن سکوت، عطر وداع داشت... توصیه‌اش همیشه روشن و قاطع بود: «حجابان را حفظ کنید، پشت ولایت بمانید. اسلام در امانت شمامست.» ایمانش، ساده و شعاری نبود. با تمام وجود به این حرف‌ها باور داشت و پایش ایستاد. عشق عجیبی به وطن داشت. می‌گفت: «اسلام در این سرزمین، نعمتی‌ست از جانب خدا... باید قدرش را بدانیم.» برای همین هم رفت. برای حفظ این نعمت. برای اینکه پرچم عزت ایران روی زمین نیفتد. وقتی خبر شهادتش را آوردند، انگار زمان ایستاد. من صدا می‌شنیدم، نه می‌توانستم حرکت کنم. فقط اشک بود و یک حفره عمیق در دل. اما در دل همان غم، غرور هم جوانه زد. غرور از اینکه مسعود، شجاعانه راه روشن را انتخاب کرده بود. سال‌ها گذشته است، اما هنوز شجاعتش، ایمانش و نگاهش به مرگ به‌عنوان افقی روشن، در ذهنم جاری‌ست. او آن‌هایی بود که شهادت

را انتخاب کرد. برادرم گوهر تابان خانواده‌ماست. هیچ‌گاه یاد، نام و شجاعتش کمرنگ نمی‌شود. ایمان قوی، باکی دل و ولایت‌مداری‌اش، او را در آن سن کم، به اوج رساند. باشد که روزی، شفیع ما در درگاه الهی باشد.

نمازش از مقدم می‌دانست

خاطره‌نگار: مریم جلالی مشایخی، خواهر شهید سعید جلالی مشایخی

ولادت: ۱۳۲۲/۴/۱۸ - استان تهران

شهادت: ۱۳۶۷/۷/۲۱ - شلمچه

نحوه شهادت: اصابت ترکش به سر و گردن مزار شهید:

تهران، بهشت زهرا(س)، قطعه ۲۲، ردیف ۸۸، شماره ۳۴

وقتی شهید شهید شد، من فقط ۹ سال داشتم. آن روزها هنوز کودک بودم و از دوران کودکی‌اش چیز زیادی خاطرم نیست؛ فقط تصویر برادری مهربان و دلسوز در ذهنم مانده که همیشه مراقب ما خواهرها، دوست‌داشته‌نی است. او آدم را به سوی خود می‌کشد، وصیت‌نامه‌اش، این‌گونه نوشته بود: «اگرچه دنیا زیبا و دوست‌داشتنی است، اما من آدم را به سوی خود می‌کشد، می‌خواهد آخرت، خیلی زیباتر است.» برادرم با شهادتش، فداکاری، مهربانی و نیکوکاری را به ما آموخت. امیدوارم بتوانیم راه او و دیگر شهدا را ادامه دهیم.

عبید خدا

خاطره‌نگار: فاطمه یزدانی، خواهر شهید

محمدهادی یزدانی

ولادت: ۱۳۴۶/۶/۳۰ - مشهد مقدس، استان

خراسان رضوی

شهادت: ۱۳۷۴/۱۰/۲۴ - شرانی، عملیات والفجر

مقدماتی
نحوه شهادت: ترخ‌بیچی، بر اثر ترکش مین به دست و پاها
مزار شهید: مشهد، بهشت رضا
در کودکی‌اش، گریه‌های زیادی زیادش رنایزد بود، اما وقتی بزرگ‌تر شد، تبدیل شد به پسری آرام، مهربان و مسئول. همیشه اولین نفر از خواب بیدار می‌شد، مساور نفتی را روشن می‌کرد، چای دم می‌کرد و اگر نانی بود، می‌خورد و بی‌صدا از خانه می‌رفت. خرد خانه، همیشه برعهده او بود. پیش از مدرسه، به مکتب قرآن می‌رفت. دبستان را در مدرسه‌ای پشت مسجد حاج‌آقا گذراند. بعد از آن، وارد حوزه علمیه شد. شهرهایش را با بقیه تقسیم می‌کرد و حتی برای خرج کردن آن، از ما اجازه می‌گرفت. از همان ابتدا، اهل دنیا نبود. ساده‌زیست، و حواسش را به ما هست.

صفحه ۱۱

شنبه ۲۵ مهر ۱۴۰۵

۶ جمادی‌الاول ۱۴۴۸ - شماره ۲۴۲۴۲